

بیت از طبع رنگین اوست.

منم درین چمن از بلبلان زار یکی ولی بزاری من نیست از نزار یکی

ستجیع کمالات انسانی ملاحسن متخلص فیض

کاشانی که بشیره زاده مولانا ضیاء الدین کاشانی است نسبت

شاگردی بخدومت صدرا کی شیرازی داشته و از علوم مقبول و منقول بهره

دانی برداشته و پیش شاه عباس ثانی اعزاز و احترام تمام داشت

در اوسط مائت هادی عشر سستی موهوم را گذاشت این رباعی از کلام

دلپذیر اوست.

بامن بودی منت نمیدانستم یا من بودی منت نمیدانستم

رفتم چون از میان تو گشتی پیدا تا من بودی منت نمیدانستم

گنجینه فنون نکت دانی شیخ محسن فانی که از

اعیان کشمیر است و در فضل و کمال بی نظیر تحصیل علوم و فنون از طایفه

یعقوب صرفی کشمیری نمود و طریق اصناف نظم بخشش تلاشی می پیبود

و بگوهر ذاتی و صفاتی مستعد بارگاه شاهجهان گشته بخدومت صدارت

صوبه ال آباد چهره اعتبار افروخت و حسن خلق و سنجیده در آن

دیار مزاج خاص و عام گردید و فرق خلافت از مولانا شیخ محب الله

ال آبادی پوشید آخر به سببی از منصب و خدمت بیایه عزل درآمد

و از مراحم پادشاهی بتقریر سالانه مقبول کامیاب شده بکشور رفت
 و در آنجا بنهایت عزت و احترام بسرمی برد و حاکم صوبه و اکابر شهر
 بلافاصله میفرستند اوقات گرامی پیوسته بشغل درس و تدریس نمود
 شدت ^{بسیار} و از علو ^{بسیار} تدریس اکثری از اهل کمال مثل ملا محمد طاهر غنی و حاجی اسلم سالم
 علم شهرت بر افراشته شد آخر الامر در سال ۱۸۸۱ هجری عثمانین و الف
 از دار فانی بعالم جاودانی شتافت این چند بیت از کلام او است

اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا
 چو شمع بسوخت درون از بیرون گذخت مرا
 چنان بفکر دیان تو روشناس شدم
 که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا
 زخم تیغی که تو اند بر دسودا از سرم
 ماه نو دیوانه را شور جنون افزون کند
 آسمان تیسره درون است از مهر نجو
 طمع باوه کس از شیشه ساعت نکند

منصور میگوید با و از رسا هر دم که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد
 شمع ایوان سخن وری ملا فرح الدین شوشتری که
 سر آمد بلجای ایام و فصیحی خوش کلام بوده و میرزا صاحب اکثر درمطالع

لب تو صیقلش میگشاید از آنجلاست
 بهین ز خاک فرح کامران نشد صائب
 که فیض هم بطنه‌وری از نخبناپ رسید
 از ولایت سیاحت مالک دکن در افتاد و بخدمت
 سلطان عبدالقدّوس شاه والی حیدرآباد بر خور و نقد عزت و
 اعتبار و ثروت بشمار بگف آورد و او آخر ماه حادی عشر رحیل منزل
 عقبی گشت از کلام فرح بخش اوست.

در هوای باوه گلزنک بیتا بسیم ما
 سالها شد که ز هوا داران این آبیم ما
 از ره بیانگ هرزه در ایان نمی روم
 کی میدهد فریب صدای جرس مرا
 منغان که دانه انگور آب میسازند سده میشکند آفتاب می ساند
 کاشف دقایق مسیّر احمد فایق که برادر اعیان
 میرجلال الدین سیادت لاهوری است صاحب طبع بلند و تلاش
 از تبند بود و در زمره منصب داران عالم گیری اختیار داشت و یونی
 از افکار خود یادگار گذاشت و او آخر ماه حادی عشر در گذشت از دست
 بزندگانی خود دایم از نفس لرزم که این چراغ براه نسیم می سوزد

مرا آسوده و اردنیستیا از پریشانی
 غبارم نیست بر جا آنقدر که باد بر خیزد
 با آنکه تیغ خویش کشد برفان چرخ
 با ابرویت بلال برابر نمی شود
 چون ببلان طشبیلی گل نسبت شور من
 صد نو بهار رفت و جنونم نماند
 هر که عشق بدل جوشش و فروش اندازد
 خانه بردوشش شود بارزوش اندازد

منتخب نکت سنجان آقا ابوالاسیم متخلص به فیضان کاشا بهجت
 آبادی است در نظم و نثر استعداد لایقه داشت و خط نستعلیق پاکیزه
 می نگاشت و مشق سخن پیش سالم کشمیری میگذرایند و در فن موسیقی
 هم مهارت کامل بهر ساینده آفریدند ^{۱۲۱۴} از لح و عشرین دمانه و الف آهنگ
 مقام اصلی نمود از لواهای ساز افکار اوست

شد چاک بسکه سینه ز زخم هوس مرا هر جافاد سایه من شد قفس مرا

ز ضبط هر نفس جو پای روح پاک کن خود را

چو افکر پیشتر از مردن اندک خاک کن خود را

میسرم از تشکایت اظهار درودل رفت است رنگ چهره مبادا جود به

نصیب گر بود همچون صدف رزق از سمایزد
 چو قسمت نیست روزی از دهن چون آسایزد
 رنگ افروز گلشن نظم گسری ملا محمد نصیر فالین
 ابهری که از شگردان میرزا اصائب است و دقیقه سنجان رنگین
 مطالب فی الجمله استعداد علمی بهر سایبند در فن بیست و اسطرلاب
 مهارتی شایسته حاصل کرد و در خوش صحبت و رنگین مزاج بود
 و از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد داغستانی هم او را دیده
 بود آخر الامر بعمر نود سالگی ^{۱۱۳۴} از بلخ و بلخین و ماته و الف مرط
 پیمای سفر آخرت گشت از اشعار آبدار اوست
 یا ما بگردشی چکته روزگار ما ما دیده ایم گردش چشم تو بار ما
 دود از بنفشه زار بر آورده طره ات
 آتش زده است روی تو در لاله زار ما
 آن فرصتم نبود که خاری زیبا کشم در پای من ز گرم روی سوخت خا
 چشم بگشا اگر ت دیده بینایی هست
 که نهان از نظر خلق تماشا شانی هست
 من آره ام ز منت احسان کس کشم
 پایم اگر ز پیش رود باز پس کشم

رباعی

گردوان در کینه میزند جور نگر جانان غم دل نینخور و طور نگر
 مطرب حرفی نمی زند حال به بین ساقی قدحی نمیدهد دور نگر
 پسندیده سخنوران نامی سید اسد الله متخلص
 بفرود بلگرامی که نسله و مرید سید لطف الله احمدیست بنظم پروانگی
 ممتاز و دقیق سنجی دمساز بوده در سال ۱۰۰۰ تسبیح وار بعین و مانه و الف
 در عین جوانی جهان فانی پروده این چند بیت از دست
 شب که آنگاه جهان افروز رخصت خواهد شد
 آه من تعظیم کرد و اشک من همراه شد
 ز هر که تاج بتارک نهد سری داند ز هر که خرقه پوشد قلندری داند
 دلاوران صف عشق کشته خویش اند ز هر که تیغ به بند سپه گری داند
 عالی طبع روشن ضمیر میر نواز شش علی متخلص بفقیر
 که خلف ارشد میر غفلسد الله بنخبر بلگرامی است قامت شریفش
 یکسوت فقر آراسته و کلیه لیاقت و قابلیت پیراسته در فنون نظم
 مهارت فراوان داشت و بتلاش مضامین تازه همت می گذاشت
 صاحب دیوان است آخر کار در سال ۱۰۰۰ تسبیح و مانه و الف
 بفرودس برین شتافت و به پهلوی مزار قدیر گوار خود سید لطف الله

احمدی جایافت از کلام او مست

خاک گردیدیم و از ماه سروی بر نخاست

خانه بهستی ز پا افتاد و گردی بر نخاست

در حضور تسبیح جان به صرفی ساز و نثار

از نثار عشق چون پروانه مروی بر نخاست

گنجینه فنون و لپیذیر **شمس الدین فقیر** که صلحش

از شاه جهان آباد است بیک لطیفش در سال ۱۰۰۰ و الف

بهانجا قبای هستی پوشیده سلسله نسب آبای او بجای عم التیمی صلی

الله علیه و آله وسلم و از طرف ما در بسادات منتهی می شود و در آن از

اعیان آن دیار خلد آثار است بخدمت علای وقت بکسب کفالت

گرا سیده از ذهن نقاد استغاد او شایسته و دستگاه بالیست

بهمر ساینده در فنون نظم و نثر و معانی و بیان و بدیع و عروض و

قوافی از منتخبین روزگار گردید و در آغاز عشره فامه بعد از الف

ترک عوایق دنیوی کرده کسوت فقر در کوشید و در همان روزها

متوجه سیاحت دکن گشته در اوزنگ آباد رنگ قیام ریخت

و پس از پنج سال بمیدت قریبانش خان امید شاه جهان آباد ولایت

کرد امر او اکابران بلده فرستاده بشنیدیم و مکر بشش می پرداختند

علی الخصوص فیما بین وی و علی قلی خان ظفر جنگ داغستانی سرشته
 ارتباط و اتحاد بترتیب کمال استحکام یافته بود و لختی برفاقت نواب
 عماد الملک وزیر ابن امیرالامرافیروز جنگ بن آصف جاه پراخت
 پست قطع تعلق مراقت نموده در اکبر آباد منزوی گشت از تصنیفات
 وی دیوان و تنوی و اسطغان و عدایق البلاغت مشهور است
 و آخر عمر بعزم زیارت اکنه متبرکه باورنگ آباد بر خورد و بتوقف
 یک هفته سری به بندر سورت کشید و از آنجا بعد فوز بمنزل
 مقصود و حصول تقدم ادم بصره رسید بعزیمت هند بهر کتب سیاهی
 شورشست قضا را کشتی شکست و سرمایه حیالش در گرداب
 قنار افتاد و این ماجرا در ۱۱۸۳ ثلث عثمانین و ماهه و الف روداد
 از کلام بی نظیر اوست

طرف چمن چو بر شکست سنبل حلقه زای را
 فتنه یکی هزار شد ز گرس سرسای را
 یارش شناخته قدر دل بی کینت ما
 کاش میسید رخ خویش در آئینه ما

ز نوای جنگ ساز و نه صدی رود تو بنرم گرنباشی ز طرب چه سود ما را
 ناله مرغ قفس می برد از کار مرا که ازین پیش دلی بود گرفتار ما

گذشت دلیرم از پیش و با خیرت شدم
 ر بود بس که ز خود ذوق انتظان مرا
 بزنگ شمع ششم روز شد ز شعله آه نشاند بتو باین روز روزگار مرا
 بپاکبازی من در جهان حرفی نیست بهر که باخته ام عشق برده جان مرا
 نیستم اگر ز تاراج پریر و بیان چه رفوت
 این قدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست
 گفتمی درستم بضعیفان نسبیکنم دود که شد لب ز مشقت گیاه کعبیت
 نیست ممکن که بیک شهر دو سلطان باشند
 در دل هر که غم او دست غم عالم نیست
 بخرمی زده کشتی چو برق مسیبا نم
 زمین پیوش کزان روی آتشین پیدا است
 بیا روی تو از صبر دل کنار کند بچشم چو در آبی ز در چه کار کند
 با آنکه حرف در دمن از چشم سنگ آب آورد
 آن سنگدل یار مرا افسانه ام خواب آورد
 آتش زنده در خرمم چون پرده از رخ بر کشد
 تا بدرک جان مرا که زلف در تاب آورد
 دوش از کوچ پایار لب ناز گذشت

با بچو کاکل بقضا داشت پریشانی چند
 آبی مزد بر آتش با هیچ همدمی در کوی یار سخت غریبانه سوختیم
 ز کس بچسپیده شور عشق در مشت غبار من
 بجای سبزه روید ناله از خاک مزار من
 گره از زلف مشکین و انگریز کاش میگردی
 ز سر این فتنه را بر پا نگردی کاش میگردی

فقیر آخر دل خود را باین سنگین دلان دوی تو فرق از شبیشه و خارا نگردی کاش میگردی
 صاحب ذهن سلیم و طبع رائق مولوی سید خیر الدین
 متخلص به فایق که اصلش از امام است و آن جای از متعلقات بلخ پدر
 بزرگوارش سید مصوم بن سید ابوالقاسم که از اقارب مبارز جنگ
 مرحوم بوده زنت اقامت در در اس انداخت با جمله سید خیر الدین
 در شانزده گان و کمان و تمان و ماته و الف بتماشای گلشن هستی و بعد رسیدن
 بسن شعور فیض تربیت مولوی باقر آگاه بسر منزل لیاقت شعر و
 شاعری عبور کرده از دقایق علوم و رموز فنون آگاهی یافت و از
 صحبت بعضی مستعدان عصر سرای استعدا و بالیه اندوخت
 بزین و ذکا و فکر و ساطریق نظم با حسن اسالیب می پیمود و
 بهضامین تازه و تلاش زمین گوی تفوق از معاصرین میسر بود

آخرالامر بتلاش معاش عنان تو سن عزیمت بجبر آباد منعطف
 ساخت ما دام حیات در آن دیار خوبی بسر برد و در سال ۱۲۶۲ از آنتین و
 اربعین و یاقین و الف بهمانجا بسفر عقبی گرامیید از افکار اوست
 الهی نغمه سنجی بخشش چون زبانه را برنگ گل بهار آردی محفل کن زبانه
 کشیدن کی تواند شکل چشم آن پیرورا
 مقصود موقلم سازد اگر ترکان آه را
 عجب نبود اگر فرزند بهتر از پدر باشد
 که عطر صندل افزون تر ز صندل میدهد بورا
 ز کلفت های دنیا برق آسا میتوان جستن
 درین خرمن بسی آتش کسی حاصل ندید اینجا
 فوج طفلان سرشکست دوان از ره چشم
 مگر از سیت برون شد دل دیوانه ما
 ز بان آور همیشه سازشی یا سوختن دارد
 ببین سوز و گداز شمع از آتش زبانهها
 کجائی ای بلاگردان خورشید رخت گردون
 که می باشد سپند از انظاره چشم خسته ما
 موکم پیری من صبح امید است مرا پنبه داغ گز موی سپید است مرا

پیگرشتی دست را بردار از طول اصل
 شد جدا از زلف چون افتاد دندان شان را
 بی تو حال خانه چشم خراب مامس پرس
 چون حباب از آب کردم فرش این کاشانه را
 آخر سازد تشنگیم تا بجو مرا
 یعنی ز آب تیغ تو تر شد گلو مرا
 نهر آریف بدامان گلرخی نرسید
 اگر چه گشت سراپا بزرگ خار انگشت
 سیاه رو شود آنکس که عیب بین گردد
 چو خامه بر سخن بیچ مدار انگشت
 گذرگر صدم آن گلبدن را در چمن افتد
 ز حسرت آتشی در پنبه زار یا سخن افتد
 سرخی چشم من از گریه نباشد فایق
 آفتابی ز نظر رفت و شفق باقی ماند
 هنوز هم اثر عشق کوه کن باقی است
 جواب ناله من از جبال میآید
 منظر رحمت حق جرم سیه کاران است
 کز شد روشنی صبح ز حیب شب تار
 ماجرائی بردل زارم گذشت از آب اشک
 مشت فاکلی بود آنهم رفت در سیلاب اشک
 من بچپره درین راه نیازی دارم
 گر تو ای زاهد خود بین بنماز آمده
 مر جبابه صبا بوی خوشی آوردی
 مگر از مساحت گلزار حجاز آمده

بیاد آتشین روی ز دم آبی با فسوسی
 درون دل رگ جان سوخت چون شمشیری
 نوکل حدیقه کامرانی جسمیله خانم قضیحه اصفهانی
 که اشعار آبدار شش با سیم تنان فصاحت هنر انو است و ابکار افکارش
 با کلبه زبان بلاغت که بانو این یک بیت و رباعی از طبع رنگین اوست
 جز خار غم ز دست ز گلزار بخت ما
 آنهم غلبه در جگر بخت لخت ما
 رباعی

روزیکه بخوان وصل جهان گشتم شرمنده ز انتظار هجران گشتم
 زان چشمه حیوان چو شیدم آبی از زندگی خویشش پیشان گشتم
 حرف القاف :-

قدوه عارفان نامدار قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین
 بختیار که صلش از او ش فرغانه است و آن قصه ایست من مضافاً
 انجدان نسب شرفش با امام محمد تقی علیه و علی اباء الصلوٰۃ والسلام
 منتهی می شود پدر بزرگوارش سید کمال الدین بن سید موسی حضرت
 ایشانرا یکینیم سال گذاشتند بجوار رحمت ایزدی شتافت و در
 مهبد کناره والده با جده پرورش یافت چون سن مبارکشس به پنج

سالگی رسید و والد شریفش یکی از همسایگان را که مرد صالح بوده
 طلبیده همراه کرد تا پیش معلمی بنا بر قرأت کلام مجید گذار و ناگاه
 پیر مردی در آشنای راه دو چارگشته پرسید که این طفل را کجا میری
 وی گفت که این کودک از خاندان اهل تقوی و صلاح است بوجب
 فرموده مادر شفیقه اش نمکتی میبرم پیر مرد گفت این طفل را
 بمن سپار تا نزد آخوندی برم که از برکت او قرأت کلام اللہ بروی
 سهل گردد پس حضرت خواجه را همراه گرفت نزد حضرت مولانا ابو حفص
 که حسن صلاح و کمالات از فتنجین عصر بوده سپرد و اب توصیف
 حضرت خواجه گشاده در تعلیمش بمراحت شرفقت و مرحمت سفارش
 فرمود و مولانا برضای قلبی قبول نمود و بعد رفتن پیر مرد گفت ای فرزند
 اینکس که ترا بمن رسانیده گشته خواجه خضر علیہ السلام بود القصة بهمین
 صحبت با برکت مولانا ابو حفص ذات شریفش منتصف با خلاق
 رسید و خصایل پسندیده گردید و در اتباع شریعت و طریقت
 استعداد تامه پدید پیوسته بر ریاضات و مجاہدات بسر
 میرود و در یاد الهی روز را بشب و شب را بر روز آوردی و در
 عزیمت سالگی حضرت خواجه اتفاقاً گذر قطب العالم خواجه بزرگ
 معین الحق والدین سن سنجری قدس سره بر آن سرزمین افتاد و حضرت

خواجہ بشرف بیعت امتیاز اندوخت بقیض تربیتش چہرہ کمال و
 تکمیل افروخت و بعد چندی سری بطرف بغداد کشید و بصحبت
 مشایخ کبار آنجا مثل حضرت شیخ الشیوخ شہاب الدین بہر
 وردی و شیخ اوصد الدین کرمانی قدس سرہا و امثال ایشان رسید
 و بعد ایام معدود تاب محرومی حضور کی حضرت خواجہ بزرگ نیاورده بالفا
 شیخ جلال الدین تبریزی کہ فیما بین کمال ارتباط شدہ بود متوجہ دہلی گشت
 و بخط ملتان عبور کردہ بحضرت شیخ بہاء الدین زکریا قدس سرہ
 بر خورده بتلاقی یکدیگر باحظناظ پرداختند و از آنجا شیخ جلال الدین
 رخت بجانب غزنین کشید و حضرت خواجہ پس از چند روز داخل
 دار الخلافت دہلی گردید سلطان شمس الدین التمش مقدم خواجہ را عزیز
 داشتہ باستقبال شتافت و بر رونق افروزی اندرون شہر باعث
 گشت فاما حضرت خواجہ نظر بالنصال آب حین بقنای شہر منزل گزید
 و بعد چندی نظر بقرب مکان حضرت شیخ حمید الدین ناکوری کہ از
 معتقدان و مخلصان خاص بودہ و نسبت بحضرت ایشان کمال
 اختصاص داشتہ بالناس سلطان شمس الدین قریب شہر
 متصل مسجد ملک اعز الدین اقامت اختیار فرمود فضایل ذات
 بابر کاتش معروف و مشہور است۔

و محامد او قامت و خرق عاداتش در ملفوظات مذکور ترک و تجرید
 بمرتب کمال داشت و باریاضات شاقه می برداشت پیوسته
 سواکی اوقات صلوات مستغرق در یای مشابیه معبود حقیقی بودی
 و استغراق تجردی بر ذات مبارکش مستولی بود که از آمدن و شد این
 و آن خبر نداشتی اگر کسی برای زیارتش آمدی بعد افاقه ساعتی بودی
 هم کلام گشته باز باشتغال خود رخصت خواستی وقتی یکی از فرزندان
 آنحضرت فوت شده ناگاه صدای بکای زوجه شریفش بگوش خورد از
 وجه گریه و زاری پرسید حاضرین عرض کردند که بنا بر پسری است که
 امروز وفات یافته فرمود که از پیشتر چرا خبر نکردند تا حیات او از حق
 جل علی خواستی و حضرت خواب صاحب وجد و سماع بود روزی در خالگاه
 شیخ علی سنجرای قدس سره مجلس سماع گرم شده و اصحاب وجد و حال حاضر
 بودند و احوال این بیت خواند.

کشندگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است
 حال حضرت خوابه تنخیر گشت و از سر بوش در گذشت حمید الدین ناگوری و بدر الدین
 غزنوی که در آن مجلس بودند خواجہ را بخانه آوردند و قوالان هم همراه بودند
 انحضرت شبانه روز بهمین بیت تواجده نمود و با دای صلوة و قیامت
 پرداخته باز بوجد میآمد با مجلد در شب چهارم قاضی حمید الدین ناگوری

بعض رسایند که یکی از اصحاب خویش را بخلافت مأمور گردان
 فرمودند و خلافت که از خواجہ بزرگ قدس سرہ یافته ام و مصلاکی
 من و عصا و نعلین چوبین به شیخ فرید الدین مسعود سپارند فقط و
 در سنہ ۶۳۳ ثلث و ثلثین دست مائے طایر روح پر فتوحش بگلشن
 قدس آرسید از کلمات طیبات اوست

ای بگرد شمع رویت عالمی پروانه و زلب شیرین تو شور لیت در هر خان

من بچین دین آشنائی میخورم خون جگر

آشنای حال این است وای بر بیگانه

قطب مسکین گر گناهی میکند عیشش مکن

عیب نبود گر گناهی میکند دیوانه

محرّم خلوت کرده اسرار سید معین الدین قاسم

الوار که صلحش از تبر نریاست و نسب شرفیش با امام موسی

کاظم علیہ و علی آبار الصلوٰۃ والسلام میرسد و وی در مبارکی حال مرید

شیخ صدر الدین موسی خلف شاه صفی الدین اردبیلی بوده و پس

از آن صحبت شیخ صدر الدین علی کمینی که از خلفای شیخ اوصد الدین کرمانی

بود دریافت و حلقه ارادتش در آمده فیضها یافت و مدت العمر

در اشتغال سلوک بجاہات نمایان پرداخت و در عهد شاه رخ میرزا

متوجه خراسان گشته در بهرات بارشاد و خلائق مشغول گردید و در کمتر
 مدتی از غاص و عام آنجا بسلاک مریدانش در آمدند از آنجا که سید بکمال استغنا
 پادشاه و شاهزادگان پیش میاید شاه رخ میرزا یک گونه بخشی بهر سببند
 اخراجش از آن دیار پیش نهاد خاطر ساخت و سید با و را از انهر شتافت
 و چندی در سمرقند بنهایت عزت و احترام گذرا بینه و هنگام مراجعت
 در قصب خیر جبرود که از متعلقات جام است رنگ اقامت ریخت قریب
 اند که خود را از مریدانش می شمارند و اکثری از آن در گرداب اباحت
 در افتادند و چونکه مستغرق در یای توحید بود و التفات بحال شان
 نداشت شاید همین وجه کجروی آنها بوده باشد و او امن ذات شریفش
 از آلا پیش این همه مکر و بابت پاک بود آخر الامر در سنه ۸۳۷ هجری
 و ثمانمات بدار آخرت فرامسید و یوان اشعارش متضمن رموز توحید و
 عرفان است این چند بیت از آن اختصار افتاد -

ره به بیابان است و شب تاریک و پایم در گال^{ست}

عشق و بیماری و غربت مشکل ماند مشکل است

نامح از درد دل ما کی خسب دارد که ما

در میان موج دریا بسیم و او در ساحل است

سخن بلندند اکنون بلند می گویم که خاطرم بهوای بلند بالائی است

رباعی

روی تو اگر ز در مقابل بودی کارم ز غم فراق مشکل بودی
 دل با تو و دیده از جالت محروم ای کاش که دیده نیز با دل بودی
 صاحب طبع مبین میر شاهی قوام الدین که از سادات
 اصفهان است در عهد دولت شاه اسمعیل صفوی بعهد صدرت
 قیام داشت و در عشره فاضله خدمات تاسخ دار قرار داشت این
 بیت از او منظر رسیده

روز اگر با بنشینان غم زد دل بیرون کنم
 شب که غیر از غم ندارم بنشینم چون کنم
 پسندیده بپند طبعان محمود و پهلوان متخلص بقالی که
 صلش از خواجه است عبت قوت و زور مندی او با طرف عالم
 رفته و در عهد او اهدی نام تهور و دلیری نگرفت و در فنون نظم هم طاقت
 شایسته داشت مشنوی کنز الیقین منسوب باوست آخر الامر بر یافنا
 شایسته و مجاہدات بایسته مست با ده نرفان و یکی از اهل لقیان
 گشت این رباعی از او است

گر مروری نظر بره باید داشت
 خوبان که از هزار چه باید داشت
 روز خانه دوستان چه محرم گشتی
 دست و دل و دیده را که باید داشت

و بسلسله سلاسل نظم پردازی مطلقه می شیرازی
 که بنوازشات شاه اسمعیل صفوی اختصاص داشت بعد وفاتش
 بحرمین شتافت و از آنجا به هند در افتاد و بملازمیت اکبر پادشاه
 عزامیاز اندوخته در چند روز مرتبه تقرب بهم رسانید و پس از آن
 بعرض سخنی بی محابا بزبان آورده ممنوع حضور می گردید چندی آواره
 نوای دلی بود و روزانه فتنه پور گشت و بهانجا در تسعین و تسعمائة از
 قسید مستی برآمد از دست.

ز بیم و ششیم ای رقیب فارغ باش
 که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت
 تا یافت ام وصل تو در کیست خویشم
 مشتاق همان حسرت دیرینه خویشم
 ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم بدون
 حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده
 صاحب طبع بلند و تلاش رنگین قاسم خان از اعیان
 جوین که ناطق است عالی مقام و شاعر لیست شیرین کلام نظم دول
 پذیرش گلرنگ گلشن فصاحت است و نشری نظیرش سلاک جواهر
 سخن بلاغت در عهد سلطنت جهانگیر پادشاه بمنصب تقرب شاه می

سر بادج عزت و اعتبار کشید و چون مینجبه بیگم منگوده او
 خواهر حقیقی نور جهان پادشاه بیگم بوده بزرگوار آن یکی از امرای نامدا
 گردید و تقاسم خان مینجبه شهرت گرفت و او آخر عهد جهانگیری یایا
 صوبه اکبر آباد و حفاظت قلعه آن دیار مأمور گشت و در اوایل
 سلطنت شاه جهان بمنصب پنجهزاری و پنج هزار سوار و حکومت صوبه بنگال
 امتیاز اندوخت و در سزائین و اربعین و الف با نجا طویل
 رحلت ازین دار فانی کوفت از کلام متین اوست
 اگر بجز مردم ز سخت جانی نیست
 که جان ز ضعف بلب نارسیده بر میگشت

مردم ز رشک چنیزه بینم که جامی لب بر لبست گذارد و قالیب تپی کند
 ز اشک است این که گاه دیدنت از دیده میبرد
 نگه در دیده ام از شرم رویت آب میگرد

دلکش بود بدولت بوی تو بوی گل بلبل بشوق بوی تو آید بسوی گل
 راه از هجوم گریه بر آواز بسته ایم خون خورده ایم تاره غماز بسته ایم
 سرشته امید گره بر گره فتاد از بس گسته تو و ما باز بسته ایم

ز بس شکسته دلم لب بشکوه وانکنم
 نمونه جرس بیدلم صدانکنم

چنان شدم ز جدائی که بعد ازین هرگز
 بجنده نیند لب از یکدیگر جدا نکندم
 ز آشنائی مردم چنان گریزانم که چشمم بر رخ آینه نیز وانگنم
 بعد ازین در عوض اشک دل آید بیرون
 آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون
 غمش آید پی دل بردن و در سینه نیافت
 دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون
 بر زبان باوه نوشتان پیچ و تاب افکنده
 زلف را گویا بهستی در شراب افکنده

مشغوف نکته سنجی و دقیقه رسی حاجی محمد جان قدسی

که صفتش از مشهوره متفلس است ذات قدسی صفاتش بکشف
 رموز سخن و حل و قیاق این فن منتخب زمانه بود و در نظم پردازى بطبع
 میتن و ادا بندى مضامین رنگین یگانه بزین و ذکا و فکر رسا در عالی طبعان
 عراق و خراسان سر به تفوق میافراخت در آغاز شباب خاطر از وطن
 برداشته دل بجزیمت حرمین محترمین نهاد و بعد از سعادت اندوزی
 زیارت لنگشت نرنگه هرسند در افتاد و بر سهنونی طالع فیض
 حضورى شاه جهان پادشاه دریافت و بعنایات شاهی و نوازشات

ظن الهی بخطاب ملک الشعراء مفتخر و مباحی گردید و در جلد وی تصابیه
 و صیه از صدقات نمایان و العیالات بکیران کامران گشته آخر کار
 در شصت و نهمین و الف راه عالم بقا گرفت طالب کلیم
 تاریخ و فالتش درین مهتر یافت

(دور از آن عیب قدسی چنم زندان ششم) از اشعار آبرار و ست

زود به گروم من بی صبر داغ خویش را
 اولین شب همیشه مفلس چراغ خویش را
 بستت حق نمکی بر منش از دیده شور
 آنکه چشم پرش افکند باین روز مرا
 تا آب دیده خون نشود بر زمین مریز در شیشه و اگر نمی نارسیده را
 در مجلسی که احباب شرب مدام کردند
 نوبت بما چو افتاد آتشش بجمام کردند
 اینجا غم محبت آنجا جزای عصیان آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند
 مستی حیرت مرا محروم کرد از ذوق وصل
 یار در آنغوشش و من مشتاق پیغام هنوز
 دارم دلی اما چه دل صد گونه حرام در بغل
 چشمی و خون در آستین اشکی و طوقان در بغل

باد صبا از کوی تو گر بگذرد سوی چمن
 گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در لعل
 قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا
 او نقد آمرزشش بکف من جنس عصیان در لعل
 نگذاشت بخواب عدم شیون بلبل گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم
رباعی

دنیا مطلوب طالب دین نشود تیرای آن شیفته این نشود
 بار دل عارف نشود جلوه دهر آینه ز عکس کوه سنگین نشود
 دل باخته خوش گفتاری قاسم بیگ قشعی افساری
 که از امر آزادگان آنجا است پیوسته نزد محبت خود بر دیان می بافت
 و دل بکانون عشق بازی میگذاخت از دست

خدا بشکوه زبان من آشنا کند
 من و شکایت آن بیوفان خدا کند
 باکم از کشته شدن نیست از آن تیرسم
 که هنوزم رقی باشد و قاتل برود
 سخن سنج فرزانه محمد قاسم شهور به دیوانه که صلش از
 شهید است در ریحان شباب باصفهان رفت بکسب کمال

پر داشت و در حلقه تلامذه میز احسانب درآمده در اقران خود سز اعتبار
 افتراقت آخر سری بهت کشید و در دار الخلافت نشاید بهمان آباد اوسط
 مائة حادی عشر را ہی دار جاودانی گردید از کلام مشهور انگیز اوست
 بوی گل و جنبش آرد سر و بالای ترا شوخی رنگ خنایار و کف پای ترا

در و ادنی که کشته عشق تو خاک شد

چون ابره بر غبار که برداشت ناله داشت

در سینه مادل ز طیش در تب و تاب است

از گرم روی آهوی این دشت کباب است

اگر در کوه تابان شمشیر با قوت تر گردد

بدریا گریه یزد خاک من آب کهر گردد

لبش مکیدم و خاموش آرزویم کرد کبودی لب او سر مه در گلویم کرد

کس نشد خاک ره او که بدولت نرسید

گرچه فغفور شد کاس فغفوری مشد

ز بس با بیقرار بهیا است پیوند مزار من

زند دامن وحشت بر رم آهوغبار من

پوستی دارم که به پنهان دل برود رخسار او

شمع در فانوس باشد گرمی بازار او